

رامپلس تيلت اسكين

نوشته چين.م. متسون

داستان معروف رشتن گاه به نخ طلا، البته با شخصيتهايي مهربانتر و پاياني متفاوت.

| | | |
|------------------------|------------|--|
| شخصيت ها | ابزار صحنه | قطعات صحنه |
| شاه رچينالڊ | كيف | ميز يا پايه اي براي نگهداري سوابق خانوادگي |
| ملکه مادر | بچه | ميز |
| آسيابان سلطنتي گاه | طلا | آسياب |
| روزالينڊ، دختر آسيابان | | توده اي از كيسه هاي آرد |
| رامپلس تيلت اسكين | | چرخ نخ ريسي |
| صداي راوي | | گهواره |
| | | چند درخت و بوته |
| | | آتش |
| | | بيرق و پرچم |

اين نمايش در ۶ صحنه و ۴ چيدمان تنظيم شده است؛ تخت گاه يك قصر، بيرون آسياب سلطنتي، اتاقي در برج قلعه و جنگل. دو عروسک گردان مي توانند اين نمايش را اجرا کنند.

صحنه اول: قصر، بيرق هايي در چپ و راست صحنه نصب شده اند. ميزي در سمت راست صحنه است و سوابق سلطنتي هم در سمت چپ صحنه قرار دارد.

موسيقي آغازين

راوي : سالها پيش، در قصري دور دست، شاهي به نام رچينالڊ زندگي مي کرد که به شدت نگران سلطنتش بود.

(شاه از سمت راست وارد مي شود و به سمت عقب و جلو قدم مي زند. سپس کنار ميز مي نشيند و سرش را در دستهايش مي گيرد. ملکه مادر از سمت چپ صحنه وارد مي شود و قبل از صحبت کردن، کمي او را نگاه مي کند).

ملکه مادر: از چي ناراحتي، پسرم؟

شاه: توي خزانه چند سکه بیشتر نمونده.

ملکه مادر: واي ، چه بد!

شاه : وقتي که تمام طلاها تموم شده و چيزي توي خزانه سلطنتي نيست، يه شاه چه کاري مي تونه انجام بده؟

ملکه مادر: ساده است، بايد طلا به دست بياره و بلافاصله خزانه رو پر کند.

شاه: البته مادر، البته، ولي چطوره؟ مشکل همين جاست.

(هر دو مدتي فکر مي کنند. ملکه مادر به سوابق سلطنتي نگاه مي کند).

ملکه مادر: خوب، الان به سوابق سلطنتي نگاه مي کنم بينم پادشاهان ديگه چه کار کرده بودند (به سمت سوابق مي رود و آنها را نگاه مي کند). هوم م. بوريس، پدر پدر پدر بزرگت، عليه بقيه کشورها اعلام جنگ کرد. آدم بدې بود، ولي از جنگ هاش صندوق صندوق طلا به کشور آورد ... (باز هم به سوابق نگاه مي کند).

شاه : من نمي تونم اين کار رو بکنم. ما که ارتشى نداريم. وانگهي، صلح از طلا ارزنده تره. (ملکه مادر با اشاره سر موافقت مي کند و ادامه مي دهد).

ملکه مادر: خوب، بذار اينجا رو ببينيم ... عموي پدر بزرگت ، شاه جان، مالياتها رو زياد کرد. هر شهروندي بايد سه سکه طلا ماليات مي داد. (به بررسي اش ادامه مي دهد).

شاه: مي دونم که اين کار امکان پذير نيست. همين الان هم مردم فقيرن.

ملکه مادر: درسته، تو هم مايل نيستي سابقه خوبت رو به عنوان يک شاه خوش قلب از دست بدې. (دوباره به سوابق نگاه مي کند). اينجارو ... يک چيز خيلي جالب پيدا کردم.

شاه : چي؟

ملکه مادر: خوب ... ظاهراً قرن ها پيش، ملکه اي به اسم لولو اينجا حکومت مي کرده. اصلاً معلوم نيست کي بوده. اين اسناد ميگن که وقتي خزانه خالي مي شد، ملکه به يکي از برج هاي قصر مي رفته و با دستگاه نخ ريسي ، کلي کاه رو به صورت طلا مي رسيده. خوب، اين چطوره؟

شاه: اين ميتونه مشکل رو حل کنه . خوبه. (ملکه مادر به نشانه موافقت سرش را تکان مي دهد، شاه به سمت سوابق مي رود).

ملکه مادر: ولي پسر، اين اسناد خيلي قديمي ان. من اعتقاد زيادي بهشون ندارم.

شاه: ولي مگه چيز ديگه اي هم ميشه پيدا کرد؟ (ملکه مادر سرش را به نشانه نفي تکان مي دهد). خوب، پس همين کار رو مي کنيم. بايد بهترين ريسنده نخ رو در اين سرزمين پيدا کنيم. اين تنها اميد ماست.

(شاه و ملکه مادر به ترتيب از سمت راست و چپ صحنه خارج مي شوند).

موسيقي انتقالی

صحنه دوم: آسیاب . آسیاب در سمت راست صحنه است. درختان در سمت چپ صحنه قرار دارند و کیسه هاي آرد در وسط صحنه.

راوي: در نزديکي قصر و در آسیاب سلطنتي، آسیاباني با دختر جوانش، روزاليند، زندگي مي کرد. (صداي سنگ آسیاب که مي چرخد ، خرد مي کند و مي ايستد . آسیابان با یک کیسه آرد از سمت راست وارد مي شود. روزاليند از سمت چپ وارد مي شود).

روزاليند: کار چطوره، پدر؟

آسیابان: (کیسه را روی بقیه کیسه ها می گذارد)، این آسیاب فرسوده شده. چرخ دنده های خراب شده ان و سنگ آسیاب هم باید عوض بشه. من برای یک کیسه آرد باید دو برابر سابق کار کنم.

روزالیند: به قصر خبر دادین؟

آسیابان: (سرش را تکان می دهد) خیلی. ولی نمی دونم چرا هیچ کار نمی کنن. نمی دونم اگر کار ریسندگی و بافندگی تو نبود ما باید چطور زندگی می کردیم. (کسی را می بیند که نزدیک می شود)، اون دیگه کیه؟ (شاه از سمت چپ صحنه وارد می شود)، آه، اعلی حضرت! (آسیابان تعظیم می کند).

روزالیند: (احترام می گذارد)، چه سعادتی اعلی حضرت، چه خدمتی از ما ساخته است؟

شاه: تو روزالیند، دختر آسیابان هستی؟ (روزالیند تعظیم می کند). شنیدم که مهارت فوق العاده ای در کار با چرخ ریسندگی و بافندگی داری. (روزالیند با فروتنی تأیید می کند و سرش را به نشانه موافقت تکان می دهد).

آسیابان: بله، واقعاً همین طوره. مردم برای خرید کارهای روزالیند کیلومترها سفر می کنن. اخیراً به مناسبت عروسی دختر یک تاجر ثروتمند ساکن اون طرف کوه، به پارچه طلائی بافت.

شاه: پارچه طلائی؟

روزالیند: البته طلائی واقعی نبود. چون خیلی نرم و لطیف و زرد بود، بهش پارچه طلائی می گفتن.

شاه: این خیلی امیدوار کننده است.

روزالیند: امیدوار کننده؟

شاه: بله، می دونید، من دنبال کسی می گزدم که بتونه کاه رو به صورت نخ طلا بریسه.

روزالیند: ببخشید قربان، ولی این کار غیرممکنه.

شاه: شاید، ولی طبق سوابق سلطنتی، سالها پیش در همین قصر این کار انجام شده.

روزالیند: این یه قصه است.

شاه: شاید حق با تو باشه، ولی ما تو برج قدیمی یک چرخ نخ ریزی پیدا کردیم و کلی کاه هم جمع کردیم. حالا این چرخ منتظر کسی هست که بیاد و کاه ها رو به صورت طلا بریسه.

آسیابان: (رو به روزالیند) روزالیند. (جوابی نمی شنود) روزالیند، تو بهترین نخ ریس این کشوری.

روزالیند: پدر، من نمی تونم کاه رو به صورت طلا بریسم. این کار خیلی احمقانه است.

شاه: کشور ما فقیره، ما پول برای تعمیر قصر و جاده های کشور نداریم. نمی تونیم پل بسازیم. آسیاب سلطنتی نیاز به تعمیر داره و سنگ آسیاب هم باید عوض بشه.

آسیابان: بله، همینطوره، همینطوره، روزالیند، تو که این رو میدونی!

شاه: باید کاری کرد.

آسیابان: اگر نتونیم کاری کنیم چی میشه؟

شاه: اونوقت سلطنت نابود می شه. (عروسک به سرعت به پایین خم می شود و به سرعت بالا می آید تا مفهوم نابود شدن را تداعی کند). روزالیند، میشه یه تلاشی بکنی؟ (آسیابان و پادشاه به او نگاه می کنند). چطور دلت میاد که خودداری کنی؟

آسیابان (وقتی می بیند که روزالیند جواب نمی دهد) روزالیند!

روزالیند: بسیار خوب، بسیار خوب، تلاشم رو می کنم.

شاه: خوبه، تا دو ساعت دیگه در قصر منتظرت هستیم (آسیابان و روزالیند تعظیم می کنند، شاه خارج می شود).

روزالیند: حالا باید چه کار کنم؟ فقط به جادوگر می تونه همچین کاری بکنه.

آسیابان: «جادوگر»، «جادوگر»! همین الان به برج قصر برو و بیشتر از همیشه کار کن. (قصد خروج از سمت راست صحنه را دارد، ولی می ایستد و به سنگ آسیاب نگاه

می کند) هوم م. چرخ دنده های جدید، سنگ آسیاب جدید... (از سمت راست صحنه خارج می شود).

روزالیند: آه، پدر! (از سمت راست صحنه خارج می شود).

موسیقی انتقالی

صحنه سوم: اتاقی در قلعه قصر. توده های کاه و چرخ نخ ریسی در وسط صحنه.

(شاه و روزالیند، از سمت چپ صحنه وارد می شوند).

شاه: این کاه، این هم چرخ نخ ریسی، درست همون چیزی که ملکه اینجا صدها سال پیش داشت. آگه اون تونسته، پس تو هم میتونی، این آخرین امید ماست.

روزالیند: متاسفم قربان، ولی من فقط باعث ناامیدی شما میشم.

شاه: بریس، روزالیند، بریس! به عشق کشور و شاه کشورت بریس! (از سمت راست صحنه قصد خروج دارد، ولی برمی گردد و هوشمندانه می گوید) به عشق شاه کشورت. (از سمت راست صحنه خارج می شود. روزالیند به جمله آخر او فکر می کند و به کاه ها نگاه می کند. سپس با هیجان مشغول کار می شود.

موسیقی چرخشی، متناسب با چرخش چرخ نخ ریسی.

روزالیند: (موسیقی و چرخ هر دو می ایستند، به کاه ها نگاه می کند)، آه، کاه! (باز هم موسیقی، روزالیند می ریسد. موسیقی می ایستد. او به کاه ها نگاه می کند). هنوز همون کاهیه که دیده بودم. (موسیقی بیشتر. روزالیند می ریسد. موسیقی می ایستد). فقط کاه. مگه میشه چیز دیگه ای هم از این کاه ساخت؟! (گریه می کند).

(جلوه های صوتی به همراه یک صدای "بووم" قوی، که باعث می شود رامپلس تیلت اسکین در سمت چپ صحنه ناگهان ظاهر شود).

رامپل: خانم عزیز، چرا گریه می کنی؟

روزالیند: (به سمت او برمی گردد) وای، منو ترسوندی. چطور اومدی اینجا؟

رامپل: مهم نیست. برای چی گریه می کنی؟

روزالیند: آه، شاه توقع داره که من بتونم کاه رو به شکل طلا بریسم ... (رامپلس تیلت اسکین به کاه ها نگاه می کند).

رامپل: دستور سختیه!

روزالیند: بله، و آگه نتونم این کار رو بکنم، سلطنت نابود میشه. (به سرعت به پایین خم می شود و به سرعت هم بالا می آید تا مفهوم نابود شدن را تداعی کند).

رامپل: همه این مسئولیت هم به عهده تو گذاشته شده.

روزالیند: ظاهراً که این طوره.

رامپل: هوم م، اگر من این کاه ها رو به صورت طلا بریسم، چه کار می کنی؟

روزالیند: بلدی کاه رو به صورت طلا بریسی.

رامپل: بله، ولی خرج داره.

روزالیند: هوموم ... (فکر می کند) . این انگشتر طلا رو بهت می دم (نشانش می دهد) . مال مادرم بوده.

رامپل: (نگاهش می کند) ، نه، نمی صرفه.

روزالیند: پس گردنبند طلای خودم رو بهت می دم. این رو به جای دستمزد پارچه طلائی گرفتم.

رامپل: کافی نیست.

روزالیند: ولی من چیز دیگه ای ندارم.

رامپل: هوم ... خوب ...

روزالیند: خواهش می کنم.

رامپل: چطوره اولین فرزندت رو بدی به من .

روزالیند: اولین فرزندم رو؟ ولی من که هنوز ازدواج نکردم.

رامپل: پس این قول سختی نیست، هست؟ (روزالیند تأمل می کند) ظاهراً طلا برای این کشور خیلی مهم نیست.

روزالیند: چرا، چرا، هست. برای من، برای پدرم، برای سلطنت (با تأمل) و برای شاه.

رامپل: خوب، پس چی شد؟

روزالیند: آ آه ... بسیار خوب. قبوله، قول میدم.

رامپل: هاهاهاه! باشه. پس من هم برات می ریسم. (به سمت چرخ می رود).

موسیقی چرخشی

(رامپلس تیلت اسکین می ریسد و روزالیند که خسته شده، پشت به تماشاگران دراز می کشد. کاه ها به طلا تبدیل می شوند.)

راوی: مرد کوچک تمام شب مشغول کار بود و وقتی که صبح شد ، هیچ اثری از کاه باقی نمانده بود. به جایش، مقادیر زیادی طلا وجود داشت . او با رضایت سریش را تکان داد و همانطور که ناگهان ظاهر شده بود، ناگهان هم ناپدید شد.

موسیقی می رود.

(رامپلس تیلت اسکین با جلوه های صوتی ناپدید شده و به داخل زمین می رود. روزالیند بیدار می شود و طلاها را می بیند).

روزالیند: وای - وای . کاه ها طلا شد! اعلیحضرت! اعلیحضرت! اون تونست! واقعاً تونست! (دور صحنه با هیجان می دود. شاه و ملکه مادر از سمت راست صحنه وارد می شوند . آسیابان از سمت چپ صحنه وارد می شود).

همگي: طلا! طلا. باورکردني نيست. روزاليند موفق شد! (ابراز هيچان مي کنند).

شاه: روزاليند، تو خدمت بزرگي به شاه کنشورت کردي.

روزاليند: ولي من کاري نکردم ...

آسيابان: ميگه "کاري نکردم"، کاري نکردم" واي چه دختري دارم من! (او را بغل مي کند)، چه دختري! به به! سنگ آسياب جديد! (با وجد بسيار روي صحنه مي رقصد).

شاه: بخشي از اين طلا به نشانه تشکر ما به تو تعلق داره.

آسيابان: بخشي از اين طلاها؟ به نشانه تشکر؟ واي چه دختري دارم من! بيا روزاليند، بايد جشن بگيريم. (مي خندد و روزاليند را با خودش از سمت چپ صحنه بيرون مي کشد. روزاليند چند قدمي به عقب و به سمت شاه برمي گردد، در حالي که از کارهاي پدرش تعجب کرده است).

شاه: چطور ميتونم از اين دختر فوق العاده تشکر کنم؟

ملکه مادر: خوب پسر، من فراموش کردم بهت بگم که ملکه لولو، کسي که اولين بار کاه رو به صورت طلا در آورد، دختر یک آسيابان بود.

شاه: جدآ؟ (به بيرون صحنه نگاه مي کند و سپس رو به مادرش مي کند) منظورتون اينه که، اين یک سنت خانوادگيه؟

ملکه مادر: (به طلاها نگاه مي کند). اين دختر براي خاندان ما برکت مياره.

(شاه به مسير رفتن روزاليند نگاه مي کند، سپس رو به مادرش مي کند. هر دو از سمت چپ صحنه خارج مي شوند).

موسيقي انتقالی

راوي: اين طور شد که شاه رچينالد با روزاليند ازدواج کرد. در کشور جشن و پاڪوبي برپا شد و پيشرفت هاي کشور هم شروع شد. جاده ها و پلهاي جديد ساخته شد، قصر تعمير شد و سنگ آسياب هم عوض شد. یک سال گذشت.

موسيقي مي رود.

صحنه چهارم: قصر. یک گهواره سلطنتي در وسط صحنه قرار دارد. بيرق هاي مختلف در نقاط مختلف آويخته شده اند.

(صداي روزاليند شنیده مي شود که لالايي آرامي را زمزمه مي کند. او در حالي که کودکش را در آغوش دارد از سمت راست صحنه وارد مي شود. کودک را در گهواره مي گذارد. جلوه هاي صوتي پخش مي شوند و رامپلس تيلت اسکين از زير زمين در سمت چپ صحنه ظاهر مي شود).

روزاليند: (برمي گردد و او را مي بيند) اوه، تو!

رامپل: بله، بله. من. اومدم که چيزي رو که بهم قول داده بودي، تحويل بگيرم.

روزاليند: قول! (به ياد مي آورد)، نه، نه (داخل گهواره را نگاه مي کند).

رامپل: بله، همين بچه. پسر کوچولوي شما. همون چيزي که قولش رو به من داده بوديد.

(داخل گهواره را نگاه مي کند) چه قدر هم نازه، گوگوري مگوري.

روزاليند: ولي تو حق نداري بچه منو ببري (او را از کنار گهواره هل مي دهد).

رامپل: خانم عزيز، قول قوله.

روزاليند: اما نبايد، تو نبايد يه بچه رو از مادرش جدا کنی. من بچه امو دوست دارم (بالاي سربچه خم مي شود). نبايد ببريش! خواهش مي کنم. يه شانس ديگه به من بده، خواهش مي کنم (زانو مي زند و هق هق مي کند).

رامپل: (کمي فکر مي کند). اووه. چرا اين زنهارا هميشه گريه مي کنن؟! (گوش مي کند) باشه، باشه. يه کار ديگه بکن. اگر اسم من رو حدس بزني، قول قبلي تو رو فراموش مي کنم.

روزاليند: هرکاري بتونم مي کنم - آره، هرکاري.

رامپل: نمي دوني پيدا کردن اسم من چقدر سخته. شانس زيادي نداري. من سه روز ديگه برمي گردم و اگر به سه تا پرسش تونني اسم منو حدس بزني، بچه مال من ميشه. قبوله؟

روزاليند: قبوله.

(رامپلس تيلت اسکين مي خندد و در دل زمين ناپديد مي شود. جلوه هاي صوتي پخش مي شوند)

روزاليند: (بچه را بغل مي کند) واي کوچولوي من، نمی تونم دوري تو رو تحمل کنم.

آسيابان: (از سمت چپ صحنه وارد مي شود) خوب روزاليند، نوه قشنگ من امروز چطوره؟

روزاليند: اوه پدر، بايد به من کمک کنی. من هيچ وقت به شماها نگفتم که واقعاً چه اتفاقي افتاد (کم کم از سمت راست صحنه خارج مي شوند) وقتي من وارد قلعه شدم و شاه بيرون رفت... (خارج مي شوند).

موسيقي انتقالی

راوي: روزاليند تمام داستان را براي پدرش تعريف کرد و از او خواهش کرد که به او کمک کند. آسيابان هم تمام کشور را جستجو کرد تا بلکه نام آن مرد کوچک را پيدا کند. به روستاها و آبادي هاي مختلف سرزد، راهها و بيراهه ها را جستجو کرد و از تمام مراتع و مردابها گذشت. سرانجام در صبح روز سوم بعد از جستجوي بي نتيجه به نقطه اي از جنگل رسيد.

موسيقي مي رود.

صحنه پنجم: جنگل، درختها و بوته ها در سمت راست و چپ صحنه ديده مي شوند. آتشي در وسط صحنه وجود دارد.

(آسيابان وارد مي شود) صدای کسي را مي شنود و پشت بوته ها مخفي مي شود).

رامپل: (از سمت راست وارد مي شود. آواز مي خواند و مي رقصد. کنار آتش مي نشيند).

من پيرم، من تنهام، تنها و بي کس

نه دوست دارم، نه يار و نه هيچ قرين!

رامپلس تيلت، رامپلس تيلت، رامپلس تيلت اسکين!

جاي من معلوم نيست در هيچ جاي اين زمين.

رامپلس تيلت، رامپلس تيلت، رامپلس تيلت اسکين!

اي کاش داشتم عزيزي، همسري يا بچه اي

اونوقت نبودم تنها، اونوقت نبودم غمگين

رامپلس تيلت، رامپلس تيلت، رامپلس تيلت اسکين!

امشب حالم خوب مي شه، غصه ها سرکوب مي شه

يه بچه ناز و خوشگل، دوستش مي دارم از دل

چون هيچ کسي نمي دونه اسم من هست اين:

"رامپلس تيلت اسکين!" (مي خندد) رامپلس تيلت، رامپلس تيلت، رامپلس تيلت اسکين!

(از سمت چپ صحنه خارج مي شود).

آسيابان از پشت بوته ها بيرون مي آيد و با سرعت و شادي از سمت راست صحنه خارج مي شود).

موسيقي انتقالی

صحنه ششم: قصر. بيريقي هاي مختلف در سمت چپ و راست.

(روزاليند در حالي که بچه را در آغوش دارد، به همراه شاه از سمت راست وارد مي شوند).

شاه: پس گفتم مرد کوچکي بود با صدائي کلفت و ...

روزاليند: (حرف او را قطع مي کند)، آه، آه، و مي تونه يکي از هزاران اسم اين کشور رو داشته باشد. مي دونم. نمي تونم اسمش رو پيدا کنم.

شاه: پدرت به زودي برمي گرده. شايد تا حالا چيزي کشف کرده باشد.

روزاليند: و اگر کشف نکرده باشه؟

شاه: به هرحال اون مرد بچه رو نمي بره. من اجازه نمي دم.

روزاليند: ولي يادت باشه، اون مرد عجيب مي تونه کاه رو تبديل به طلا کنه. (به هم نگاه مي کنند و همديگر را در آغوش مي گيرند).

(آسيابان از سمت چپ صحنه وارد مي شود).

روزاليند: پدر، چيزي پيدا کردی؟

شاه: فهميدي اسمش چيه؟

آسيابان: بله، فهميدم. اسم اين مرد کوچک "رامپلس تيلت اسکين" نه.

شاه: "رامپلس تيلت اسکين"؟

روزاليند: آه پدر، خيلي خوشحالم.

آسيابان: در ضمن من فهميدم که چرا اون بچه رو مي خواست.

روزاليند: چرا؟

آسيابان: چون مرد پير و تنهائي يه و کسي رو نداره که بهش محبت کنه. اون مي خواد کسي رو داشته باشه که بهش محبت کنه.

روزالیند: آخي، طفلکي ...

(حلوه هاي صوتي پخش مي شوند و رامپلس تيليت اسکين در سمت چپ صحنه ظاهر مي شود)

رامپل: خوب من اودمم تا معامله رو تموم کنم. آماده اي که اسم منو حدس بزني؟

روزالیند: بله، آماده ام. اسم تو "بيکي بکي بام بام" نيست؟

رامپل: (مي خندد) نه - نه - نه! دوباره تلاش کن.

روزالیند: "پي فلس نیتزل" چي؟

رامپل: نه، نه، نه، نيست. ديگه شکست رو قبول کن.

روزالیند: "رامپلس تيلت اسکين" چطور؟

رامپل: چي، مي دوني؟! تو اسم منو مي دوني؟ هرگز فکر نمي کردم کسي اسم منو حدس بزنه. واي، واي، اون بچه خيلي نازه (به سوي گهواره مي رود و کودک را نگاه مي کند). بهتره با مادرش تنهاش بذارم. (قصد رفتن مي کند).

شاه: صبر کن! صبر کن. (صدایش را صاف مي کند). ما واقعاً از تو به خاطر همه کارهايي که برامون انجام دادی، ممنونيم. فکر مي کنم تو پدرخوانده خوبي براي اين بچه ميشي.

رامپل: پدر خوانده سلطنتي؟

شاه: بله، اين بچه پدرخوانده نداره و پدرخوانده او بودن هم کار سختي نيست. هر وقت دلت بخواد ميتوني به دیدنش بيایي. (رو به روزالیند مي کند. روزالیند به نشانه تاييد سرش را تکان مي دهد).

رامپل: پدر خوانده؟ من؟ پدرخوانده رامپلس تيلت اسکين! چه خوب!

شاه: بسيار خوب، پس همه چيز رو براهه.

آسيابان: مي توني با من در آسياب زندگي کنی. از وقتي که دخترم رفته، اونجا خيلي دلگير شده.

روزالیند: آه پدر، چه ايده خوبي!

آسيابان: من آسياب رو نشونت مي دم. (دست مي دهند، تعظيم مي کنند و از سمت چپ صحنه خارج مي شوند). راستي رامپ، تو بلدي چطور ميشه گندم رو تبديل به الماس کرد. (مي خندد).

موسيقي انتقالی

(شاه و روزالیند به بچه نگاه مي کنند، همدیگر را در آغوش مي گیرند و خارج مي شوند).

راوي: از آن زمان به بعد، پدرخوانده سلطنتي مرتب به قصر رفت و آمد مي کرد و ديگر هم فقير نبود. شاه رچينالد و ملکه روزالیند فرزندان ديگري هم داشتند، که آنها هم احتياج به پدرخوانده داشتند. همگي آنها به خوبي و خوشي زندگي کردند.

(شخصيت ها تعظيم مي کنند).

پايان

نکات توليدي:

سوابق سلطنتي - يك جعبه يا تريون مي تواند كتاب يا سوابق را نگهدارد.

آسياب - آسياب را مي توان با تخته سه لايي ساخت كه يك قسمت گردان با پيچ و مهره به آن وصل مي شود.

چرخ نخ ريسي: گاهي اگر خوش شانس باشيد مي توانيد يك چراغ خواب با طرح چرخ نخ ريسي را از اسباب بازي فروشي ها بخريد. در غير اين صورت مي شود آنرا با چوب ساخت. يك پايه بسازيد و يك چرخ را به صورت شل روي آن با پيچ و مهره ببنديد. يك ميخ كه در کنار چرخ بگذاريد مي تواند چرخيدن آنرا كنترل كند. اگر چرخ نخ ريسي را سياه رنگ كنيد، طبيعي تر به نظر خواهد رسيد.

تبديل كاه به طلا- اين فرايند، سخت و پيچيده نيست و مي توان به روش هاي مختلفي آنرا اجرا كرد. مي توان به راحتی كاه را با طلا عوض كرد، يا يك دايره چوبي درست كنيم كه يك طرف آن كاه باشد و يك طرف ديگرش طلا بچسبانيم . هر كدام از اين اتفاقات را مي توان با نور همراه كرد. از هر روش كه استفاده كنيم، موسيقي جادويي و سروصدا را لازم خواهيم داشت.